ف

ف

(کتاب البدیع)

تألیف :

میرزا عبدالعظیم خان

(معلم زبان فارسی و ادبیات)

(مطابق دستور رسمی جدید وزارت جلیلهٔ علوم)

(چاپ دوم)

محل فروش

کتابخانهٔ معرفت - خیابان ناصریه

طهران - ۱۳۰۸

طهران - مطبعه امید

M. Mahin

(کتاب البدیع)

تألیف

میرزا عبدالعظیم خان

معلم زبان فارسی و ادبیات

﴿ مطابق دستور رسمی جدید وزارت جلیله علوم ﴾

چاپ دوم ۲۲۸٤۰۱

طهران – ۱۳۰۸

چاپخانه «فردوسی» طهران

متوسط بهمن کلاس ۹

بسم‌الله الرحمن الرحیم

صنعت بدیع عبارت از محسنات و آرایش است که در کلام بلیغ بکار میرود.

کلام بلیغ آنست که مطابق با مقتضی مقام باشد چه هرسخن جائی و هرنکته مقامی دارد چنانکه جائیکه مقام‌سخن اقتضای تطویل دارد باید بایجاز و اختصار نپردازند و جائی که اقتضای اختصار وایجاز دارد با اطناب و بسط سخن نرانند. همچنین در موقع انکار کلام را با تأکید بیان کنند و جائیکه انکاری در میان نباشد کلام را بی ادوات تأکید ذکر نمایند.

چون مقصود ما در این رساله بیان صنایع بدیعیه است از ذکر علم بلاغت صرف نظر میکنیم

صنایع بدیعیه را بدوقسم تقسیم کنند: صنایع لفظی. صنایع معنوی.

صنایع لفظی آنست که برای زینت الفاظ بکار رود و آن را در آرایش و تحسین معنی دخالتی نباشد: نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر که شباهت لفظی قامت با قیمت و هم آهنگی و تناسب مهتر با بهتر فقط باعث تزیین و آرایش و زیبائی الفاظ است و بهیچوجه در معنی عبارت فوق مدخلیتی ندارد.

صنایع معنوی آنست که برای تحسین و آرایش معنی بکار رود: هر سودی را زیانی در پی و هر کمالی را نقصانی در اثر است که اجتماع

سود و زیان و کمال و نقصان که الفاظ متضادند باعث حسن وزیبائی معنی عبارت فوق گردیده آن را نزد اهل ادب و بلاغت مستحسن و پسندیده می سازد.

بدانکه عدهٔ صنایع بدیعیه نزد علماء ادب بسیار است ولی چون بعضی از آن برای نویسندگان چندان مفید نبوده و آنها را نوعی ازتفنن باید محسوب داشت مادرین رساله بذکر صنایع مهمه که برای خوانندگان سودمند است و بکار آید میپردازیم.

(سجع)

سجع در لغت آواز کبوتران و در اصطلاح آنست که در اواخر دو قسمت از عبارت الفاظی آورند که با یکدیگر متناسب ومتوافق باشند.

سجع بر سه قسم است: متوازی. مطرف. متوازن.

سجع متوازی آنست که الفاظ آخر دو جمله هم در وزن و هم در حرف آخر یکی باشد:

خردمند باید هر چه گوید پسندیده گوید و راه راستی پوید.

ذکر کلمهٔ گوید در آخر جملهٔ اول و پوید در جملهٔ دویم را سجع متوازی گویند برای آنکه در وزن وحرف آخر برابر هستند: هرچه نپاید دلبستگی را نشاید. الفاظ نپاید و نشاید دارای سجع متوازی هستند.

سجع مطرف آنست که الفاظ در حرف آخر یکی باشند نه در وزن: دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند که کلمات آرند و بیازارند فقط در حرف آخر یکی هستند.

زاهـدی را دیدم دربروی خود از اغیار بسته و درگوشهٔ فراغت نشسته . که الفاظ بسته و نشسته سجع مطرف هستند .

سجع متوازن آنست که در وزن تنها یکی باشند نه در حرف آخر :

فلان دارای طبعی کریم و عزمی ثابت و متین است .

(۲ ــ ترصیع)

ترصیع درلغت گوهر نشاندن ودر اصطلاح ارباب بدیع خانه خانه کردن سخن و عبارت است چنانکه هر کلمه با نظیر و ردیف خود در وزن و حرف روی برابر باشد : قدمی در راه خدا ننهند و درمی بی‌من و اذی ندهند . در دو جملهٔ فوق قدم با درم وخدا با اذی و ننهند باندهند در وزن و حرف آخر برابر میباشد .

از نظم فارسی :

شد باغ پر از مشغله از نالهٔ بلبل   شد راغ پرازمشعله ازلالهٔ رنگین

در دو مصراع فوق کلمهٔ باغ با راغ و مشغله با مشعله و ناله با لاله برابر باشد .

صبا فراش باغ و بوستان شد   هوا نقاش راغ و گلستان شد

برند از برای دلی بار ها   خورندازبرای گلی خارها

(۳ موازنه و مماثله)

چون کلمات دو قسمت از عبارت یاد و مصراع از یك بیت نظیر بنظیر فقط در وزن متحد باشند نه در حرف روی آنرا موازنه یا مماثله خوانند :

ابر را بین که یاوه میگرید   برق را بین که خیره میخندد

کلمهٔ ابر با برق و یاوه با خیره و می گرید با میخندد در وزن برابر هستند .

(ایضا)

باغ همچون کلبهٔ بزاز پر دیبا شود   باد همچون طبلهٔ عطار پرعنبرشود

کلمات باغ و باد . کلبه وطبله . عطار وبزاز . دیبا و عنبر . موازن و مماثل باشند .

(٤ ــ ازدواج)

ازدواج که آنرا (تضمین المزدوج) نیز گویند آوردن دو لفظ است پیوسته بیکدیگر یا با فاصلهٔ اندك که در حرف روی یکی باشند : رفیق شفیق. ادیب اریب . شاعر ماهر . یار غار : آنکه چاه درراه مردمان کند عاقبت خود در آن افتد .

ازنظم فارسی :

قیمت خود بمناهی و ملاهی مشکن   گرت ایمان درست است بروزموعود

(ایضاً)

دور از رخ فرخ مه مهر گسل   شد نور و سرور دور ازدیده‌ودل

[ایضاً]

صالح و طالح متاع خویش فروشند   تا که قبول افتد و چه درنظر آید

٥ (تجنیس)

تجنیس که آنرا جناس نیز خوانند آنست که گوینده الفاظ همجنس را درنثر یانظم بیاورد که در معنی مختلف باشند وآن بر هفت نوع است :

(۱) تام (۲) ناقص (۳) زائد (٤) مرکب (٥) مکرر (٦) مطرف (۷) جناس خط .

تجنیس تام آنست که متجانسین در حروف و حرکت مطابق و برابر باشند: برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است

از نظم فارسی :

بهرام که گور میگرفتی همه عمر — دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

مقصود از گور اول گور خر و از گور دویم قبر است

اگر روی ترا نسبت بگل کردم غلط کردم
وگر موی ترا مشك خطا گفتم خطا گفتم

مقصود از خطای اول نام شهریست در ترکستان واز دویم ضد صواب.

آسان گذران کار جهان گذران را — زیرا که خردمند جهان خواند جهانرا

تجنیس ناقص آنست که کلمات همجنس درحرکات مختلف باشند و آنرا تجنیس محرف نیز خوانند :

از نظم فارسی

ملك هم بر ملك قرار گرفت — روزگار آخر اعتبار گرفت
صبحدم نالهٔ قری شنو از طرف چمن — تا فراموش کنی محنت دور قری
گلهٔ ما را گله از گرگ نیست — کاین همه بیداد شبان می کند

تجنیس زائد آنست که یکی از دو همجنس را حرفی بر دیگری زیادت باشد واین حرف زائد یا در اول است ویا در وسط و یادر آخر :

مثال قسم اول :

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

مثال قسم دویم :

اینکه تو داری قیامت است نه قامت — وین نه تبسم که معجز است و کرامت

قسم سوم :

کفر است در طریقت ما کینه داشتن — آیین ماست سینه چو آیینه داشتن
بایك تنه تن خودچون برهمی نیائی — اندر مصاف مردان چه مرد هفت وهشتی

قسم اخیر را (جناس مذیل) نامیده اند وتذییل در لغت دامن دراز کردن باشد.

تجنیس مرکب آنست که متجانسین یکی بسیط یا درحکم بسیط و دیگری مرکب باشد .

از نظم فارسی:

هرشکن از سر گیسوی تو زندان دلیست — تا نگوئی که اسیران کمند تو کمند
چه مردی کند در صف کار زار — که دستش تهی باشد و کار زار
آن قوت جوانی و ان صورت بهشتی — ای بیخرد تن من از دست چون بهشتی

درجناس مرکب هرگاه دو کلمه همجنس در نوشتن مطابق باشند آنرا جناس (متشابه) و مقرون خوانند و الا (مفروق)

بهائم خموشند و گویا بشر — زبان بسته بهتر که گویا بشر
چشمه که میزاید ازین خاکدان — اشك مقیمان دل خاك دان

جناس مکرر که آنرا (مزدوج ـ مردد) نیز گویند آنست که در آخر قرینهٔ از نثر یا بیت یا مصراعی دو متجانس پهلوی یکدیگر واقع شوند و روا باشد یك یا دو حرف در اول یکی از آنها زیاد باشد :

تا بیخبر از دیار و یارم — پیوسته ز غم نزار و زارم
افتاده مرابادل مکار توکار — افکنده بجان من دو گلنار تونار
من مانده خجل به پیش گلزار تو زار — با اینهمه در دو چشم خونخوار تو خوار

قطران بن منصور شاعر تبریزی را در این صنعت اشعار بسیار و زیبا و شیوا میباشد :

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی
جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لالهٔ نعمان سبق
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بستد از یاقوت و بسد لاله و گلنار رنك
یافت از کافور و عنبر خیری و شبوی بوی

جناس مطرف آنست که الفاظ همجنس در حرف آخر مختلف باشند . از نثر فارسی : مرد کریم از آزار آزاد است . یار یاد دوستان از یاد داد

از آن مهر بر مهد گردون نشست — که از آسمان تافت بر خاك پست
نگویم لب ببند و دیده بر دوز — ولیکن هر مقامی را مقالی

چون اختلاف متجانسین در اول یا وسط باشد هر گاه آن دو حرف قریب المخرج باشد آنرا (مضارع) گویند و الا لاحق :

(۱) علمی که زذوق شرع خالی است — حالی سبب سیاه حالی است
(۲) خواهی طیران بطور سینا — پر سست مکن بپور سینا

تجنیس خط (یا جناس تصحیف) آنست که متجانسین صرف نظر از نقطه برابر باشند : مردمان را بزبان زیان مرسان . بیمار دار تیمار دار است . زحمت خلق مدهید تا مستحق رحمت شوید .

بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط — زبسکه عارف و عامی برقص برجستند
یادباد آنکه سر کوی توام منزل بود — دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود

۶ (اشتقاق)

اشتقاق که آنرا (اقتضاب) نیز گویند آنست که در نثر یا نظم کلماتی آورند که از یك ماده مشتق باشند :

رعیت از رعایت شاد و ملك از عدالت ملك عادل آباد گردد .

از نظم فارسی :

مپیچ ای پسر گردن از عدل و رای — که مردم ز دستت نپیچند پای
بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید — خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
زبانرا مگردان بگرد دروغ — چو خواهی که بخت از تو گیرد فروغ
بر افتاده افتد اگر سایه ات — نهد پای بر آسمان پایه ات

و چون کلماتی آورند که شبیه بیکدیگر باشند ولی از یك ماده مشتق نباشند آنرا شبه اشتقاق نامند :

ای غرهٔ ماه از اثر صنع تو غرا — وی طرهٔ صبح از دم لطف تو مطرا
مأمور تو از سمن تا بسمندر — مصنوع تو از تحت ثری تا بثریا

(ایضا)

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی — صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی .

۷ (رد العجز علی الصدر)

بدان که هر بیت دارای دو مصراع است و مصراع اول را صدر و مصراع دوم را عجز نامند و رد عجز بر صدر آن است که کلمهٔ را که در مصراع اول یا اول کلام ذکر کنند عین آن یا شبیه آنرا در آخر کلام

یا مصراع دوم تکرار نمایند و بهترین اقسام این صنعت آن است که لفظی که در اول بیت است در اخر بیت واقع شود:

گنده است دروغ از او حذر کن   تا پاك شود دهانت از گند

(ایضا)

سخن را سر است ایخداوند و بن   میاور سخن در میان سخن

(ایضا)

ما را چو روزگار فراموش کردهٔ   یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

(ایضا)

بهرام که گور میگرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

۸ (ردالقافیه)

رد القافیه ان است که قافیه مصراع اول قصیده یا غزل را در مصراع دوم بیت دوم تکرار کنند:

توئی که تیغ ترا شد مسخر آتش و آب   فکند هیبت تو زلزله در آتش و آب

چه باك ز آتش و آبت که چون خلیل و کلیم   ترا شدند مطیع و مسخر آتش و آب

(ایضا)

بر لشکر زمستان نوروز نامدار   کرده است رای تاختن و عزم کارزار

وینك بیامده است به پنجاه روز پیش   جشن سده طلایهٔ نو روز نامدار

۹ (ردالمطلع)

رد مطلع آنستکه مصراع اول قصیده یا غزل را در مقطع و آخر شعر تکرار نمایند:

حافظ فرماید درمطلع:

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر   زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر

ودر مقطع گوید

دلم از پرده بشد دوش که حافظ میگفت   ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

مطلع بیت اول قصیده و غزل / مقطع بیت آخر است

۱۰ (ذو قافیتین)

ذو قافیتین که آنرا تشریع نیز خوانند آنست که شعر دارای دو قافیه باشد:

نیست کس را نصیب از ایمان   گرچه از سعی جان و تن کاهد

تا نخواهد برادر خود را   آنچه از بهر خویشتن خواهد

(ایضاً)

ای از مکارم تو شده در جهان خبر   افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی   هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر

با موکب سیاست تو هم کتف شرف   با مرکب سعادت تو همعنان ظفر

۱۱ (اعنات)

اعنات که آنرا (لزوم مالا یلزم) نیز خوانند آنست که شاعر علاوه بر آنچه در قافیه رعایت آن لازم است بعضی حروف را که تکرار آن واجب نیست و شعر بدون آن درست باشد بر خود واجب شمارد و تکرار کند چنانکه شیخ اجل سعدی علیه الرحمه در اشعار ذیل صنعت اعنات را رعایت کرده:

چشم بدت دور ای بدیع شمائل   ماه من و شمع جمع و میر قبائل

جلوه کنان میروی و باز نیائی   سرو ندیدم بدین صفت متمائل

هر صفتی را دلیل معرفتی هست   روی تو بر قدرت خداست دلائل

قصهٔ لیلی مخوان وغصهٔ مجنون — عشق‌تو منسوخ کرد رسم اوائل
نام‌تو میرفت و عارفان بشنیدند — هردو برقص آمدند سامع وقائل
دور بآخر رسید و عمر بپایان — شوق‌توساکن‌نگشت ومهرتوزائل
گر تو برانی کسم شفیع نباشد — ره بتو دانم دگر بهیچ وسائل
با که بگویم حکایت غم عشقت — اینهمه گفتیم وحل‌نگشت مسائل
سعدی ازین‌پس نه‌عاقل‌است‌و نه‌هشیار — عشق بچربید بر فنون فضائل

تکرار الف و همزه قبل از لام در کلمات: شمائل و قبائل . و متمائل و غیره در قافیه واجب نبوده و جزءمحسنات میباشد و اعنات در لغت در کار سخت افکندن است

۱۲ (ملون)

ملون که آنرا (ذو وزنین) نیز خوانند شعری‌را گویند که آنرا بدو وزن وزیاده توان خواند مانند اشعار ذیل که بدو بحر خوانده می شود:

غارت جان گر می‌رفتار او — آفت دل نرمی گفتار او
طرهٔ او آفت هر سر کشی — غمزهٔ او محنت هر سر خوشی
صد دل‌و جان خستهٔ‌ابروش بود — صد تن و سر بستهٔ گیسوش بود

هر گاه اشعار فوق را سبك و سریع خوانند از بحر سریع باشد و هر گاه سنگین خوانده شود از بحر رمل مسدس

۱۳ (اعداد)

که انرا (سیاقة الاعداد) و تعدید نیز گویند آنست که الفاظی چندرابی تکلف بتوالی ذکر کنند :

خور و خواب و خشم و شهوت شغبست و جهل و ظلمت
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت

ابرو باد و مه و خورشید و فلك در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

هنر باید و فضل و بخت و کمال
که گاه آیدو که رود جاه‌و مال

پی مصلحت مجلس آراستند
نشستند و گفتند و برخاستند

بحرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم
بیابان‌بود و تابستان و آب سردو استسقا

۱٤ (تنسیق الصفات)

آن است که برای یك چیز صفاتی چند متعاقب یکدیگر ذکر کنند و بهتر آن است که آن صفات در بساطت و ترکیب موافق‌باشند:

دست حاجت چو بری نزد خداوندی بر
که کریم است‌ورحیم است‌وغفور است‌وودود

(ایضا)

حبذا اسبی محجل مرکبی تازی نژاد — نعل‌اوپروین‌نشان‌وسم‌اوخاراشکن
یوزجست‌ورنك‌خیزوگرگ‌پوی‌وغرم‌تك — ببرجه‌آهودوو روباه‌حیله گوررون
رام‌زین‌وخوش عنان و کش‌خرام‌و تیزگام — شخ نورد وراه جوی وسیل بر وکوه‌کن

(ایضا)

جهان آرای‌گردون سای دوداندام آتش‌دل — شبه دیدار گوهر بار مینا پوش‌دیبا تن

۱۵(تشبیه)

تشبیه چیزی را بچیزی در صفتی مانند کردن است . ارکان تشبیه چهار است : مشبه . مشبه به . وجه شبه . ادات تشبیه .

آنچه بچیزی تشبیه شود مشبه کویند وآنچه بآن چیزی راتشبیه کنند مشبه به و صفتی را که در مشبه و مشبه به مشترك و موجود است وجه شبه نامندو کلماتی را که بواسطه آن مشبه را به مشبه به تشبیه نمایند ادوات تشبیه گویند : علی چون شیر جنك میکرد .

علی مشبه . شیر مشبه به . صفت شجاعت وجه شبه . چون ازادوات تشبیه .

گاهی ادات تشبیه را حذف کنند :

درآفاق اگر سر بسر پادشا است   چو مال از رعیت ستاند گداست

مهمترین اقسام تشبیه هفت است : (۱) تشبیه مطلق . (۲) تشبیه مشروط (۳) تشبیه تفضیل (٤) تشبیه الکنایه . (٥) تشبیه تسویه (٦) تشبیه اضمار . (۷) تشبیه عکس.

تشبیه مطلق آنست که چیزی را بچیزی مانند کنندبدون قیدشرط و تفضیل و عکس و غیره :

ای ماه چو ابروان یاری گوئی   یا همچو کمان شهریاری گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی   برگوش سپهر گوشواری گوئی

ایضا

بابروان چو کمانی بزلفکان چو کمند   لبانت سوده عقیق ورخانت ساده پرند

ایضا

جز بر تری نجوئی گوئی که آتشی   جز راستی ندانی گوئی تر از وی

تشبیه مشروط آنست که چیزی را بچیزی با قید شرطی مانند کنند:

چوآفتاب و مه است آن نکار سیمین بر   گر آفتاب گل وارغوان برآرد بر

(ایضا)

ماهی او ماه ناورد کاهش   چرخی از چرخ نشکند زنهار

تشبیه تفضیل آنست که مشبه را بر مشبه به بر تری و تفضیل دهند:

کرم گفته ام سیرت سروران   خطا گفتم اخلاق پیغمبران

(ایضا)

درسرو رسیده است ولیکن بحقیقت   ازسرو گذشته است که سیمین بدنست آن

(ایضا)

یکی دختری داشت خاقان چو ماه   کجا ماه دارد دو زلف سیاه

تشبیه کنایه آنست که از مشبه به ارادهٔ مشبه کنند :

تاباد خزان حله برون کرد زگلزار   ابر آمدو بپیچید قصب برسر کهسار

از کوه بشستند همه سرخی شنگرف   وز باغ ستردند همه سبزی زنگار

چینی صنمان دور شدنداز چمن باغ   زنگی بچگانند بباغ آمده بسیار

تا ریخته شد پنجهٔ زرین چناران   در هرشمری جام بلور است بخروار

تشبیه تسویه آنست که گوینده دو چیز یا بیشتر را بیك چیز تشبیه کند و غالب آن است که یکی از آن دوچیز متعلق بگوینده باشد :

یك نقطه آید از دل من وز دهان تو   یك موی خیزد از تن من وز میان تو

تشبیه اضمار آن است که متکلم چنان فرا نماید که مقصود او تشبیه نیست ولی غرض وی در حقیقت تشبیه باشد :

گرنور مه و روشنی شمع تر است   این کاهش وسوزش من از بهر چراست

گرشمع توئی مرا چرا باید سوخت — ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

(ایضا)

چرا هوای لبت خون ما بجوش آرد — اگر نشاندن خون از خواص عنابست

(ایضا)

گر سرو توئی مرا چرا در گل پاست — ور لاله توئی بردل من داغ چراست

تشبیه عکس آن است که دو چیز را بیکدیگر تشبیه کنند آنرا باین و این را بآن :

زلفی چون شام تیره و شامی چون زلف یار تیره و تار

لاله بروی خوبت ماند که سرخ روی است — رویت بلاله ماند زان روی داغ دارد

(ایضا)

از درازی بسر زلف تو میماند شب — در سیاهی سر زلف تو بشب میماند

(ایضا)

ز سم ستوران و گرد سپاه — زمین ماه روی و زمین روی ماه

(ایضا)

لعل تو چون خامهٔ و زیر گهر ریز — وان نی کلکش چو پستهٔ تو شکربار

فائده - باید عموما وجه شبه در مشبه به اقوی و اظهر باشد تا تشبیه نیکو و پسندیده شود و همچنین هر چه وجه شبه در طرفین تشبیه قوی تر و محکمتر است آن تشبیه بیشتر دارای اهمیت باشد :

مطرب چو بزخمه در مکنون میریخت — ساقی ز صراحی می کلگون میریخت

فصاد و طبیب گشته بودند بهم — این نبض همی گرفت و آن خون میریخت

صنعت تشبیه را درعلم بلاغت و سخندانی مقام مهم و بزرگی است و

تعدد تشبیه کلام را رونق و اهمیتی بسزا دهد مانند این رباعی که متعلق بابو الفرج رونی است :

از گل طبقی ساخته کاین روی منست — وز مشک زره شکسته کاین موی منست

از خلد دری گشاده کاین بوی منست — آتش بجهان درزده کاین خوی منست

۱۶ (استعاره)

استعاره در لغت عاریه خواستن و در اصطلاح آنستکه الفاظ را در غیر معنی حقیقی خود استعمال کنند با علاقهٔ مشابهت . در استعاره باید مابین معنی حقیقی و مجازی علاقهٔ روشن وظاهر باشد و بی مناسبت و بعید الفهم نباشد تا کلام را حسن و رونق افزاید :

ازخواب گران فتنه سبك برنکند سر — تا دیدهٔ حزم تو بود روشن و بیدار

(ایضا)

دست زمانه یارهٔ شاهی نیفکند — در بازوئی که آن نکشیده است رنج تیغ

(ایضا)

چو از زلف شب بازشد تابها — فرو مرد قندیل محرابها

۱۷ (تناسب)

تناسب که آنرا مراعاة النظیر نیز گویند آوردن الفاظی است که متناسب و نظیر یکدیگر باشند :

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو — یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار — تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو

اندراین دایره میباش چو دف حلقه بگوش — گر قفائی خوری از دایرهٔ خویش مرو

(ایضا)

تا کشیده است صبا خنجر بید — روی گلزار پر از پیکان است

وچون لفظی آورند دارای دو معنی که درمعنی مراد باسائر الفاظ مناسب نیست ولی درمعنی دیگر متناسب باشد آنرا (ایهام تناسب گویند):

یکی را حکایت کنند از ملوك   که بیماری رشته کردش چودوك

رشته نام مرضی است درمعنی مراد با دوك تناسبی ندارد ولی در معنی دیگر متناسب باشد

(ایضا)

میزان خبری ز امدن دی دارد   عقرب اثری ز سردی وی دارد
ازقوس حذر کنید وازسردی آن   کاین سخت کمان دوچله‌ازپی دارد

کلمات چله و پی در معنی دیگر که مراد شاعر نیست با کمان تناسب دارد.

۱۸ (ایهام)

ایهام که آنرا (تخییل و توریه) نیز گویند آنست که الفاظی آورند دارای دو معنی یکی قریب و دیگر بعید که گوینده معنی بعید از آن اراده کند و ذهن سامع بدواً بمعنی قریب توجه کند:

درگوشهٔ نشسته‌ام اکنون و همچنان   هستم‌زدست مردمکی چند درعذاب
من درد را بگوش نیارستمی شنید   اکنون‌بچشم‌خویش‌همی‌بینم‌این‌عقاب

مقصود گوینده از مردمکی چند مردم چشم باشد و مقصود از (بچشم خویش) در چشم خود ولی شنونده بدواً از اول انسان وازدویم با چشم خود تصور میکند که معانی قریب هستند

۱۹ — (تضاد)

متضاد آنست که متکلم و نویسنده جمع کند ما بین الفاظی که

ضد یکدیگر باشند :

دوستی با مردم دانا نکوست   دشمن دانا به از نادان دوست
دارم زانتظار تو ای ماه سنگدل   دارم ز اشتیاق تو ای سرو سیمبر
دل گرم‌و بادسردوغم‌افزون‌وصبرکم   رخ‌زردواشك‌سرخ‌ولبان‌خشك‌ودیده‌تر
آتش‌خشم‌توبرد آب‌من‌خاك آلود   بعد از این باد بگوش تو رساند خبرم

۲۰ ـ (تجاهل العارف)

آنستکه متکلم مطلبی را که میداند بجهت مبالغه بطور تردید بیان نماید:

توئی برابر من یا خیال در نظرم   که‌من بطالع‌خودهرگز‌این‌گمان‌نبرم
آینه در پیش آفتاب نهاده است   بر در آن خیمه یاشعاع جبین است
روزگارآشفته‌تریازلف‌تویاکارمن   ذره کمتر یا دهانت یا دل افکارمن
شب‌سیه‌تریادلت یاحال‌من‌باخال‌تو   شهدخوشتریالبت یالفظ گوهربارمن

۲۱ — (حشو)

حشو آنست که در میان اجزاء کلام جمله یا کلمهٔ آورند که بدون آن معنی آن کلام تمام باشد. حشو بر سه قسم است: متوسط. ملیح. قبیح. حشو متوسط آنست که ذکر و عدم ذکر آن یکسان باشد:

مشنو (ای دوست) که غیر از تو مرا یاری هست
یا شب و روز بجز فکر تو ام کاری هست

حشو ملیح آن است که ذکر آن موجب رونق و حسن عبارت گردد:

چه خوش گفت فردوسی پاك زاد   (که رحمت بر آن تربت پاك باد)
میازار موری که دانه کش است   که‌جان‌دارد‌وجان شیرین‌خوش‌است

(ایضا)

دی (که پایش شکسته باد) برفت   گل (که عمرش دراز باد) آمد
گربدئی بیند از توکس که (مبیناد)   زود غمش را بجو که نیك نباشد

حشو قبیح آنست که بذکر آن عبارت را رکاکت حاصل شود :

گرمی نرسم بخدمتت جرم بپوش   عذرم رمد چشم و صداع سربود

زیرا رمد جز در چشم وصداع جز درسرنباشد و ذکر آنها باعث رکاکت سخن و قبح عبارت شده

٢٢ (سؤال و جواب)

آنست که گفتگوی دائر میان دوتن رابعباراتی پسندیده ومضامین نیکو و نغز بیان نمایند :

دوش نسیم سحر حلقه همی زد بدر   گفتم هان کیست گفت قاصدیم آشنا
گفتم ز اسرار باغ هیچ شنیدی بگو   گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا

(ایضا)

دی شیخ باچراغ همی گشت گرد شهر   کز دیو ودد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما   گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

بعضی از قصائد را با صنعت سؤال و جواب شروع نمایند مانند این قصیدهٔ عنصری :

هر سؤالی کز آن لب سیراب   دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز شبت نشاید دید   گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از ابرویت بتابم روی   گفت کس روی تابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق تو ام   گفت عاشق نکو بود بعذاب

٢٣ (التفات)

در لغت توجه کردن و در اصطلاح انتقال متکلم است از غیبت بخطاب و تکلم یا از خطاب بغیبت و تکلم و یا از تکلم بخطاب و غیبت :

مه است این یاملك یا آدمیزاد   توئی یا آفتاب عالم افروز

که نقل از غیبت بخطاب شده

بدانکه نوعی از التفات که آنرا (تذییل) نیز گویند آنست که معنی تمامی ادا کنند و بعد بطریق تمثیل و تأکید یا دعا بمعنی مزبور رجوع نمایند . ازنثر فارسی : غفلت کردیم و دچار ذلت شدیم وفرجام کار غافلان چنین باشد . از نظم فارسی :

زمانه پندی آزاده وار داد مرا   (زمانه را چونکو بنگری همه پنداست)
بروز نیك کسان هیچ غم مخور زنهار   بسا کسا که بروز تو آرزومنداست

(ایضا)

نادیده روزگارم از آن رسم دان نیم   آری بروزگار شود مرد رسم دان

(ایضا)

بوقت گل شدم از توبهٔ شراب خجل   که کس مباد زکردار ناصواب خجل

٢٤ — (حسن طلب)

حسن طلب آنست که گوینده در خواست وخواهش خویش را با الفاظ پسندیده و مضمون مطبوع و نیکو ادا کند :

رسید مژده که آمد بهار وسبزه دمید   وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

(ایضا)

بدولتت همه افتادگان بلند شدند
چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم
مگر کمینهٔ آحاد بندگان سعدی
که سعیش ازهمه بیش است و حظش ازهمه کم

وقتی سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی درمیدان چوگان بازی از اسب افتاد و چهره اش خراشیده گشت امیر معزی این رباعی را که دارای صنعت حسن طلب است گفت و اسباب مسرت سلطان گردید :

شاها ادبی کن فلك بد خورا   کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن   وراسب غلط کرد بمن بخش اورا

۲۵ — [قلب مطلب]

قلب مطلب آنست که عبارتی و جملهٔ گویند و آنرا بطریقی واژگونه کنند که در معنی تغییری حاصل آید و بر رونق و لطافت کلام بیفزاید :

بهرام که گور میگرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

(ایضا)

در پای کوی تو سرها میتوان برید   نتوان بریدن از سر کوی تو پای ما

۲۶ — [ارسال مثل]

ارسال مثل آنست که درطی عبارت مثل یا عبارتی را که درحکم مثل است ذکر نمایند . از نثر فارسی : مرد چون درکاری جد بلیغ بجای آرد کامیاب گردد چه جوینده یابنده است .

از نظم فارسی :

تو و طوبی و ما و قامت یار   فکر هر کس بقدر همت اوست
دور مجنون گذشت و نوبت ماست   هر کسی پنج روزه نوبت اوست

(ایضا)

تا از برم آن یار پسندیده برفت   آرام و قرار از دل و دیده برفت
خون دلم ازدیده برونست از آنك   از دل برود هر آنکه از دیده برفت

و چون در کلام و عبارتی دو مثل آورند آن را (ارسال مثلین) گویند :

فریب جهان قصهٔ روشن است   سحرتاچه زاید شب آبستن است

(ایضا)

تو چراغی نهاده در ره باد   خانهٔ در ممر سیلابی
منتهای کمال نقصان است   گل بر یزد بوقت سیرابی

(ایضا)

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار   چنین نماید شمشیر خسروان آثار

۲۷ — (حسن تعلیل)

حسن تعلیل آن است که برای اثبات چیزی علتی آورند که حقیقی و واقعی نباشد بلکه باعتباری لطیف و شاعرانه :

گر سنائی ز یار نا هموار   گلهٔ کرد از او شگفت مدار
آب را بین که چون همی نالد   هر دم از همنشین نا هموار

(ایضا)

نبینی که آتش زبانست و بس   بآبی توان کشتنش در نفس

(ایضا)

نرگس همی رکوع کند درمیان باغ   زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی

۲۸ — (مبالغه)

آن است که در وصف یا ذم کسی و چیزی گوینده مبالغه کند و از حد اعتدال تجاوز نماید . مبالغه از صنایع معمولهٔ کلام و در همه السنهٔ عالم متداول میباشد

مبالغه بر سه نوع است : تبلیغ . اغراق . غلو

تبلیغ آنست که مدعای متکلم برحسب عقل و عادت ممکن باشد :

جزای آنکه نگفتیم شکر روز وصال   شب فراق نخفتیم لاجرم ز خیال

[ایضا]

بودیم بر کنار ز تیمار روزگار   تا داشت روزگار ترا در کنار ما

اغراق آن است که مدعای گوینده عقلا ممکن ولی عادة محال باشد :

دور از تو شبی بر اثر زاریها   دیدم ز تودر خواب بسی یاریها
زانشب دگرم خواب نه سبحان الله   یك خواب و زپی اینهمه بیداریها

غلو آنست که مدعی عقلا و عادة محال باشد :

اگرچون موم صد صورت پذیرم   بهر صورت بدل نقش تو گیرم
تو تا بخت منی هرگز نخوابم   تو تا عمر منی هرگز نمیرم

(ایضا)

شود کوه آهن چو دریای آب   اگر بشنود نام افراسیاب

زسم ستوران در آن پهن دشت   زمین شدشش و آسمان گشت هشت

از شرایط اغراق و مبالغه آنست که اولا عبارت دارای فصاحت و بلاغت باشد و ثانیاً معنی و مضمون را طوری ادا کنند که مقبول ذوق سلیم باشد .

سعدی فرماید :

میان ماه من تا ماه گردون   تفاوت اززمین تا آسمان است

انوری گوید :

در جهانی و از جهان بیشی   همچو معنی که در بیان باشد

سنائی در مدح حضرت امیر گوید :

زان برون رفت زین سرای سترك   که جهان تنك بود و مرد بزرك

هرگاه مبالغه دارای صفات فوق نباشد آنرا مبالغهٔ مذموم خوانند :

قدرت برون نماند چوبنای کن فکان   بنهاد اساس دائره کردار روزگار
ور در درون دایره ماندی ز رفعتت   بر هم نیامدی خط پرگار روزگار

(ایضا)

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان   یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدئی بروز عطا   امید بنده نماندی بقا در متعال

و از این قبیل است اشعار ذیل :

چون هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه به
مصحف ما ساغر و محراب ما پیمانه به

(ایضا)

بزرگواری کاندر کمال‌قدرت خویش   نه‌ایزد است وچو‌ایزد بزرك وبیهمتا

۲۹ — [لف ونشر]

لف در لغت پیچیدن ونشر پراکندنست ودراصطلاح اهل بلاغت آنست که متعددی چند را ذکر کنند بعد چیزهائی را که متعلق بآنهاست بگویند بدون تعیین آنکه هریك بکدامین تعلق دارد پس اگر در ذکر آنها رعایت ترتیب را بنمایند باینمعنی که اول راجع باول و دویم راجع بدویم وغیره باشد آنرا (لف و نشر مرتب) نامند و الا مشوش :

(۱) فرو رفت‌وبررفت روز نبرد   بماهی نم خون و بر ماه گرد

(ایضا)

بروز نبرد آن یل ارجمند   بشمشیر و خنجر بگرز وکمند
برید و درید و شکست و ببست   یلان را سروسینه و پاودست

(۲) :

درباغ‌شدازقدورخ وزلف تو باتاب   گلبرك‌طری‌سروسهی سنبل‌سیراب

۳۰ - (جمع)

جمع آنست که متکلم چند چیز را در حکمی جمع نماید :

مردمان‌جمله‌بخفتندوشب‌ازنیمه‌گذشت   آنکه‌درخواب‌نشدچشم‌من‌وپروین‌است

(ایضا)

هرکس‌ازدائرهٔ جمع‌بجائی رفتند   مابماندیم‌وخیال‌توبیك‌جای‌مقیم

۳۱ - (تفریق)

آنست که گوینده میان‌دو چیز یا بیشتر جدائی افکند :

من نگویم بابر مانندی   که نکو ناید از خردمندی

اوهمی بخشدو همی گرید   تو همی بخشی و همی خندی

(ایضا)

ماه تمام چون رخ زیبات کی بود   مه را کجاست نرگس‌چشمان‌پرخمار

۳۲ - (تقسیم)

آنست که متکلم در عبارت چند چیز آورد وبعد چند چیز دیگر را که بآنها متعلق باشد بطریق تعیین بیان نماید :

جان‌ودلی داشتم حاصل ملك‌وجود   غمزهٔ‌توآن ستد عشوهٔ تو این گرفت

(ایضا)

زعدل‌کامل‌خسروزلطف‌شامل‌سلطان   تذرو و کبك‌و گوروموز گردد‌بر در کیهان
یکی‌همخانهٔ‌شاهین‌دوم‌همخوابهٔ‌طغرل   سه‌دیگرمونس‌ضیغم‌چهارم‌همدم‌ثعبان

(ایضا)

تذرو عقیق روی کلنك سپید رخ   گوزن سیاه چشم پلنك ستیزه کار
یکی خفته برپرند یکی خفته‌برحریر   یکی‌رسته‌ازنهفت یکی جسته ازحصار
زبلبل‌سرودنغز زصلصل نوای خاص   زساری حدیث‌خوش‌زقمری‌خروش‌زار
یکی برکنار گـل یکی درمیان بید   یکی زیرشاخ سرو یکی برسر چنار

بدانکه نوعی از تقسیم باشد که آنرا (استقصاً) واستیفاء گویند و آن چنان است که گوینده تمام اقسام وشقوق چیزی را ذکر نماید :

دی رفت‌وجزامروزه‌دان‌عمرکه‌امید   بسیار بفردا نرساند حیوان را

(ایضا)

ندیدم چنین گنج وملك و سریر   که وقف است برطفل و برنا و پیر

(ایضا)

برتست پاس‌خاطر بیچارگان‌و شکر   برماو برخدای جهان آفرین جزا

۳۳ - (جمع و تفریق)

آنست که متکلم نخست ما بین چند چیز جمع کند پس میان آنها جدائی افکند :

تنك است دل من و دهان تو ولی — این تنگی ناخوش است و آن تنگی خوش

(ایضا)

جای خصمت چو جای تست رفیع — آن تو تخت و آن خصمت دار

۳٤ - (جمع و تقسیم)

آن است که چند چیز را در کلامی جمع نمایند آنگاه آنهارا بخش نموده مناسبات هر یك را بیان کنند :

بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود
خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود

(ایضا)

نکویم آفت دین است شیوهٔ نگهش — که هست در بر او کفر و دین پرستشکار
ز زلفکانش زنار بسته بر مسلم — ز ابروانش محراب داده با کفار

۳۵ - (جمع و تفریق و تقسیم)

تعریف آن معلوم است :

دو کس چه کنند از پی خاص و عام — یکی نیك محضر دگر زشت نام
یکی تا کند تشنه را تازه حلق — یکی تا بگردن در افتد خلق

(ایضا)

قدت چو نخلی موزون و دلفریب ولی — کسی ندیده که نخل ارغوان برآرد بر
بجلوه هوش ربای و بقد چمن آرای — بسایه راحت روح و بمیوه جان پرور

۳۶ - (تفسیر)

آن است که چند چیز را مجمل بیان کنند و بعدآ نرا تفسیر نمایند و آن بر دو قسم است : تفسیر خفی . تفسیر جلی .

تفسیر خفی آنست که شاعر در هنگام تفسیر الفاظ مبهم که قبلا ذکر کرده آن الفاظ را تکرار ننماید :

نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لبت هرگز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر
بکردار دل و عیش و سرشك و جسم من داری
دهن تنك و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر

(ایضا)

دو وقت وقت نشاط است جام می بر گیر
دو وقت وقت حیات است وقت را خوش دار
نمازشام که مه برفلك زند خرگاه — سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار

تفسیر جلی آن است که در تفسیر الفاظ مبهم را تکرار نمایند چنانکه اسدی در وصف جنك گوید :

ز هر گوشه شد گلشنی خاسته — هوا را بگنبد بیارا سته
همه گلشن از خنجر خونفشان — همه گنبد از گرد گردنکشان

عنصری گوید :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد — تاجهان برپای باشد شاه را این یادکار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد پای دشمن آنچه بستاند حصار

۳۷ - (کلام جامع)

کلامی است شامل حکمت و موعظه وحقایق و معارف ومانند آن :

دعوی مکن که برترم ازدیگران بعلم   چون کبر کردی ازهمه‌نادان فروتری
ازمن بگوی عالم تفسیر گوی را   گر در عمل نکوشی نادان مفسری
بار درخت علم ندانم بجز عمل   با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
علم آدمیت است و جوانمردی و ادب   ور نه ددی بصورت انسان مصوری
ازصد یکی بجای نیاورده شرط علم   و ز حب جاه در طلب علم دیگری
مردان بسعی و رنج بجائی رسیده‌اند   تو بی‌هنر کجا رسی از نفس پروری
فرمانبر خدای و نگهبان خلق باش   این هر دو قرن اگر بگرفتی سکندری
عمری که‌میرود بهمه حال‌جهد کن   تا در رضای ایزد بیچون بسر بری

(ایضا)

سنگی و گیاهی که‌دراو خاصیتی هست   ازآدمئی به که درو خاصیتی نیست

(ایضا)

توانگرادل درویش خود بدست آور   که‌مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند
برین رواق زبرجد نوشته‌اند بزر   که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

۳۸ (مدح شبیه‌بذم)

آنست که از مدحی بمدحی دیگر چنان انتقال کنند که‌سامع بدوا پندارد انتقال بذم است :

همی بعز تو نازند دوستان لیکن   به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار

(ایضا)

ازتو آزار ندیده‌است کسی جز درهم   ازتو آواره‌نگشته‌است کسی جز دینار

۳۹ - (ذم شبیه بمدح)

آنست که متکلم ازذمی بذم دیگر بطریقی انتقال نماید که‌سامع پندارد انتقال بمدح است :

الحق این مطرب ما گرچه‌زندسازی بد   لیك این خاصیتش هست که‌ناخوش خواند

(ایضا)

تو بهنگام وفا گر چه ثباتیت نبود   میکنم شکر که بر جور دوامی داری

۴۰ - (مدح موجه)

که آنرا (استتباع) نیز گویند آنست که صفتی را برای‌ممدوح بطریقی بیان کنند که صفتی دیگر نیز بتبع ثابت گردد :

آن کند تیغ تو بجان عدو   که کند جود تو بکان گهر

و چون ذمی را بطریقی بیان نمایند که ملتزم ذمی دیگر باشد آنرا (ذم موجه) خوانند :

زمیدان چنان تافت روی گریز   که گفتی ز وی خواست سائل بشیز

۴۱ - (تلمیح)

در لغت نظر کردن ودراصطلاح آنست که درنظم یا نثر اشاره بواقعه یا قصه یا مثل و مانند آن کنند :

ازاسب‌پیاده شو،برنطع زمین رخ نه   زیرپی پیلش‌بین‌شهمات شده‌نعمان

اشاره بواقعهٔ نعمان پادشاه حیره است که بامرخسرو پرویز بزیر پای پیلان افکندند .

(ایضا)

عنان بر گردن سرخش فکنده   چو دو مار سیه بر شاخ چندن

اولا اشاره بقصه ضحاك است كه گويند دو مار سياه از دوشش بر آمده بود وثانياً آنكه درمحل صندل مار موجود است

(ايضا)

آگـهی از ملك سليمـانيم   ديو ستمـكار چراخو انيـم

اشاره بعظمت سلطنت حضرت سليمان و بودن ديوان در زمان آن حضرت است

۴۲ - (حسن مطلع)

مطلع ابتدای سخن و بيت اول قصيده و غزل را گويند وحسن مطلع آنست كه نويسنده و شاعر در ابتدای نظم يا نثر بايراد عبـارات و مضامين نغزوپسنديده ومناسب مقام اهتمام كند چنانكه توجه خوانندگان ياشنوندگان را بسخنان خود جلب نمايد :

شرف مرد بجود است و كرامت بسجود
هر كه اين هردو ندارد عدمش به زوجود

(ايضا)

ملك مصون است و حصن ملك حصين است
منت وافر خدای را كه چنين است

(ايضا)

چنين كنند بزرگان چوكرد بايدكار   چنين نمايد شمشير خسروان آثار

(ايضا)

روز مبارك شد و مراد بر آمـد   يار چو اقبـال روزگار درآمـد
مدت هجران گذشت وگريهٔ عشاق   نوبت شادی و خندهٔ سحر آمد

۴۳ - (حسن تخلص)

آنست كه شاعر در انتقال از تغزل و تشبيب يا وصف بهـار و خزان وغيره بمدح عبارت نغز ومناسب و مضمون لطيف و نيكو اختيار كند و اين صنعت را بفارسی (گريز) ناميم.

كمال بخارائی درانتقال ازتغزل زلف بمدح ممدوح خود بهترين حسن تخلص را ايراد نموده :

زلف نگار گفت كه از قير چنبرم   شب‌صورت‌وشبه‌صفت‌ومشك‌پيكرم
تركيبم‌ازشب‌است‌وزروزاست‌مركبم   بالينم‌ازگل‌است‌وزلاله‌است‌بسترم
يا درميان ماه بود سال و مه تنم   يا بر كران روزبود روز وشب‌سرم
جنبان‌تراز هوايم‌ولرزان‌ترم‌زآب   تيره ترم ز خاك و هميشه برآذرم
هم درجوارمشكم وهم درپناه‌گل   هم مايه عبيرم و هم رشك عنبرم
همچون‌دل‌مخالف‌صاحب‌شكسته ام   مانند عيش دشمن خسرو مكدرم
رخ‌تيره‌سر بريده نگونسارو مشكبار   كوئی كه نوك خامهٔ دستور كشورم

۴۴ - (حسن مقطع)

مقطع بيت آخر قصيده و غزل را گويند و حسن مقطع آن است كه شاعر و متكلم سخن خودرا بمضمون بديع و مطلوب ومعنی پسنديده و مطبوع ختم نمايد چنانكه لذت آن در ذهن شنونده باقی ماند :

خنك كسی كه‌پس‌ازوی‌حديث‌خير كنند ☆ كه جزحديث‌نميماند از بنی آدم

(ايضا)

دعای بدنكنم بر بدان كه مسكينان   بدست خوی بد خويشتن گرفتارند
بجان‌زنده‌دلان‌سعديا كه‌ملك‌وجود   نيرزد آنكه وجودی زخودبيازارند

(ایضا)

سعدی‌آن‌نیست که‌هر کز ز کمندتو گریزد   تا بدانست که‌دربندتو خوشترز رهائی

خلق گویندبرو دل بهوای دگری‌نه   نکنم خاصه درایام اتابك دوهوائی

٤٥ ـ (ابداع)

آنست که شاعر مضمون بدیع و معنی لطیف در سخنـان خود بیاورد و فی الحقیقة آن را صنعتی مخصوص نتوان دانست چه کلام غالب اساتید سخن دارای این صنعت میباشد

فردوسی علیه الرحمه میفرماید :

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست   برآن که‌چه‌افزودوزان که چه‌کاست

توچون مرغی‌وابنجهان کوه تست   چو رفتی جهان را چه اندوه تست

(ایضا)

اسدی طوسی گوید:

صراحی بگوش قدح برده سر   بدو راز سر بسته گفتی مگر

ندانم چه گفتی چه انگیختی   که گفتی وازدیده خون ریختی

صائب تبریزی گوید :

دست‌طمع چوپیش‌خلایق کنی دراز   پل بستهٔ که بگذری از آبروی خویش

دیگری گوید :

عیبی است عظیم بر کشیدن خود را   وزجمله خلق بر گزیدن خود را

از مردمك دیده بباید آموخت   دیدن همه کس را و ندیدن خودرا

نظامی :

زعیب نیکمردان دیده بر دوز   هنر دیدن ز چشم بد بیاموز

شیخ ابو سعید ابوالخیر فرماید :

عشق آمدو گرد فتنه برجانم ریخت   عقلم‌شدوهوش‌رفت‌ودانش‌بگریخت

زین‌واقعه‌هیچ‌دوست دستم نگرفت   جز دیده که‌هرچه‌داشت‌درپایم ریخت

٤٦ – (ترجمه)

آنست که مضمون و معنی عربی را بفارسی ترجمه کنند و بالعکس

(١) شاعر عرب گفته :

مخصرة الاوساط زانت عقودها   باحسن مماز ینتها عقود هـا

سعدی فرماید :

بزیورهابیارایندمردم‌خوبرویانرا   توسیمین‌برچنان‌خوبی که‌زیورها بیارائی

یزیدبن معاویه گفته است :

شمیسته کرم برجها قعردنها   فشرقهـا الساقی و مغربها فمی

خاقانی فرماید :

می‌آفتاب‌زرفشان‌جام‌بلورش‌آسمان   مشرق‌کف‌ساقیش دان‌مغرب‌لب‌یارآمده

٢ حکیم ناصر خسرو فرماید :

کردم بسی ملامت مردهرخویش را   ازفعل بدولیك ملامت نداشت سود

دارد زمانه تنك دل من زدانشش   خرم دلا که دانشش اندر میان‌نبود

خواجه رشید الدین وطواط آنرا بعربی ترجمه کرده :

عذلت زمانی مدة فی فعاله   ولکن زمانی لیس یردعه العذل

یضیق صدری الدهر بغضا لفضله   فطوبی لصدر لیس فی ضمنه الفضل

٤٧ ـ لغز

آنست که از چیزی سؤال کنند بدادن صفات و نشانهای آن .

لغز در اشعار فارسی بسیار و تغزل بسیاری از قصائد لغـز است و چون لغزهای فارسی غالباً بکلمات : آن چیست یا « چیست آن » شروع میشود آنرا « چیستان » نامیده اند :

رودکی در لغز ریواس گوید

آن چیست بر آن طبق همی تابد   چون ملحم زیر شعر عنابی
ساقش بمثل چو ساعد حورا   پایش بمثل چو پای مرغابی

ادیب صابر در لغز آب گوید :

چه جوهر است که ماند بچرخ آینه فام   بدو دهند مگر گونه چرخ وآینه وام
اگر در آینه صورت همی توان دیدن   در وز چرخ توان دید صورت اجرام
همی خروشد خود بیدهن بوقت خروش   همی خرامد خود بیقدم بگاه خرام
حصول اوست که پر گل کند چمن را روی   حضور اوست که پر در کند صدف را کام
بدو سپرده طبایع منافع ارواح   در او نهاده کواکب مصالح اجسام
بدانکه هست مر او را صفای هفت فلك   شده است جرم لطیفش صلاح هفت اندام
بروز باد چو هفت آسمان نیارامد   اگرچه هفت زمین را بدو بود آرام

کاهی لغز بدون الفاظ چیست آن و آن چیست شروع شود مانند قصیدهٔ منوچهری در لغز شمع :

ای نهاده در میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان وجان تو زنده بتن
هرزمان روح تو لختی ازبدن کمتر کند
گوئی اندر روح تو مضمر همیگردد بدن

گر نهٔ کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب
ور نهٔ عاشق چرا گرئی همی بر خویشتن
پیرهن در زیر تن پوشی وپوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگرئی بی دیدگان و باز خندی بیدهن
تو مرا مانی و من هم مر تورا مانم همی
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو سوزانیم وهر دو زرد وهر دو درگداز
هر دو گریانیم وهر دو فرد و هردو ممتحن

٤٨ — معمی

آنست که نام شخص یا چیزی را برمز و ایماء بیان نمایند مانند معمای ذیل که باسم شهاب گفته شده :

آه مغلوب در میانهٔ شب   نام آن سرو ماهرو باشد

آه مغلوب، که (ها) است چون در میان کلمهٔ شب درآید شهاب

شود. معمای دیگر باسم خسرو :

نام بت من ز غایت لطف سیبی است نهاده بر سر سرو

سی بیست ششصد میشود وازان حرف خ اراده شده که بحساب جمل ششصد است چون حرف خ را بر سر سرو گذاردند خسرو شود

(غلطنامه)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱	قنصان	نقصان
۵	۱۷	مناع	متاع
۷	۱۱	بهشتي	بهشتی
۹	۵	ازسمن	از برگ سمن
۱۱	سطر آخر	معرفتی است	معرفتی هست
۱۲	۱۱	(ذووزنین)	(ذو وزنین)
۱۳	۱۹	تبز	تیز
«	«	راه شوی	راه جوی
۱٤	۸	تشبیهٔ	تشبیه
۱۵	۱٤	بباع	بباغ
۱۵	۱٦	نیك	بیك
۱٦	۵	یاست	پاست
۲۵	۱۱	مدموم	مذموم
۲٦	۱۲	بست	ببست
۳۱	۸	ممدخ	ممدوح
۳۲	۸	بیت	بیت
۳۲	۹	نوبستده	نویسنده

صورت کتب دبستانی که باهتمام مؤلف این کتاب بطبع رسیده است

(فرائدالادب)

مشتمل بر چندین جلد شش جلد آن بطبع رسیده است

(دستور زبان فارسی)

مشتمل بر پنج دوره چهار دورهٔ آن بطبع رسیده

(کلیله و دمنه بهرامشاهی)

با مقدمهٔ ادبی و تاریخی و انتقادی

(کتاب الاملاء)

مشتمل بر سه جلد دو جلد آن بطبع رسیده

بدایة الادب

برای سال اول ابتدائی و از بهترین کتب دبستانی است

«(کتاب معانی)»

(تألیف مرحوم حاجی شمس العلماء قریب گرکانی)